

ملتی که به ملت دیگر ستم می کند خودش آزاد نیست

مارکس علیرغم اینکه در درجه نخست منافع مبارزه طبقاتی پرولتاریا کشورهای پیشرفته را مد نظر داشت، هرگز از اصل اساسی انترناسیونالیسم غافل نبود و در این مورد چنین می گفت:

"ملتی که به ملت دیگر ستم می کند خودش آزاد نیست".
این گفته مارکس در حالی بود که پرودون با طرح کلی "انقلاب اجتماعی"، مسئله ملی و استقلال ستمدیدگان را نفی می کرد.

مارکس از موضع منافع انقلابی جنبش کارگران آلمان در سال 1848 می طلبید که دموکراسی پیروزمند آلمان، بمعنی آزادی ملل تحت سلطه آلمان می باشد و باید آنرا عملی گرداند. از همین موضع بود که در سال 1869 از جدائی ایرلند از انگلستان حمایت نمود. در واقع برای مارکس شرط پیروزی پرولتاریا انگلیس آزادی مردم ایرلند بود.
لنین کبیر می گفت سه نمونه ممالک وجود دارند:

"... سوم: نیمه مستعمرات نظیر چین، ایران و ترکیه و تمام مستعمراتی که دارای جمعیتی در حدود 100 میلیون نفر هستند. در آنها جنبش بورژوا-دموکراتیک قسماً و به زحمت در مراحل نخستین قرار دارد و بخشاً هنوز به انتها نرسیده اند. سوسیالیست ها نه تنها باید آزادی فوری و بدون قید و شرط مستعمرات را بطلبند- این خواست از نظر سیاسی معنی دیگری نمی دهد بجز برسمیت شناختن حق خود تعیینی سرنوشت ملل- بلکه آنها باید عناصر انقلابی در جنبش آزادیبخش ملی، بورژوا-دموکراتیک این کشورها را قویاً حمایت کرده و از شورش، مقاومت، رستاخیز و همچنین جنگ انقلابی علیه ممالک امپریالیستی ستمگر پشتیبانی نمایند"

حال گفتار واقع بینانه لنین کبیر پیرامون جنبشهای ملی، حق ملل، میهنی که مورد تهاجم دول امپریالیستی قرار گرفته را، با بیانات سخیف پیروان مکتب حکمتیسم که لغات میهن-وطن و ملت را ضد مارکسیستی و برابر با جنایت و فاشیسم می دانند مقایسه کنید تا یعلل دفاع بی شائبه آنها از امپریالیسم آمریکا و صهیونیستهای اسرائیلی پی ببرید.
مارکس، انگلس و لنین آموزگاران پرولتاریا همواره از استقلال ملتها و مبارزه ملی آنها حمایت کرده اند. کسی نمی تواند ادعا کند که مارکسیست است و آن هم از نوع "مارکسی" مارکسیست ولی وقتی از ملیت، منافع ملی، استقلال و آزادی ملی، حق خود تعیینی سرنوشت ملل سخن به میان می آید چهره درهم بکشد، روتزش کند و با عصبانیت هیستریک علیه مارکسیسم لنینیسم لشگرکشی نماید.

حال بار دیگر این گفته پر معنای مارکس را مرور کنیم: "ملتی که به ملت دیگر ستم می کند خودش آزاد نیست". در واقع این باید مبنای تفکر انترناسیونالیستی، مبنای تفکر مبارزه ملی ملت های ستمکش بر علیه ملت های ستمگر باشد و تمام هنر دیالکتیکی مارکس و انگلس در این است که نشان می دهند پرولتاریای ملت ستمگر باید از مبارزه ملی پرولتاریا و نه تنها پرولتاریای ملت تحت سلطه بلکه از مجموعه مبارزه ملت تحت سلطه علیه استعمار حمایت کند. و نه اینکه به بهانه اینکه "میهن پرستی" بورژوازی است از حمایت از این مبارزات سر باز زند و عملاً بجائی رسد که مبارزات مردم فلسطین و مردم عراق در مقابل قوای تجاوزگر امپریالیستی-صهیونیستی آمریکائی و اسرائیلی را به بهانه "تروریستی" بودن تخطئه نماید و در مقابل دریائی از جنایات و غارتگری این خون آشامان را تحت لوای دولت های "دمکراتیک" کتمان کند.

کسی که این مفهوم دیالکتیکی را نفهمد نتیجتاً بین این دو گفته مارکس "پرولتاریا میهن ندارد" و "ملتی که به ملت دیگر ستم می کند خودش آزاد نیست"، تناقض پیدا خواهد کرد و با عصبانیت هیستریک می خواهد "مانیفست کمونیست" را به زباله دانی پرتاپ کند و تصور می کند مارکس و انگلس دیوانه بوده اند که این چنین: هم هوادار نفی وطن و هم حامی ملت هائی هستند که برای وطن و استقلال ملی خود می رزمند.

رفیق لنین که نظریاتش چون خاری در چشمان این متکبران فضل فروش و اکونومیست فرو میرود این گفته مارکس را با توجه به تغییرات جهان از سرمایه داری به انحصارات امپریالیستی بدین صورت فرموله کرد: "پرولتاریای جهان و خلق های ستمکش متحد شوید" و این آن رهنمودی بود که پرولتاریای همه کشورها بویژه پرولتاریای دول امپریالیستی می باید آویزه گوش خود کنند. یعنی اینکه؛ پرولتاریای همه کشورها همراه با پرولتاریای کشور متجاوز به پشتیبانی ملت مورد تهاجم قرار گرفته برخیزند. در حالیکه پرولتاریای کشور تحت ستم برای آزادی میهن اش جهت رهائی از زیر سلطه اسارت امپریالیستی می رزمند- پرولتاریا در کشورهای امپریالیستی بورژوازی خود را تحت فشار قرار داده، با اعتصاب کردن، با نمایشات خیابانی، با نیروهای کمکی بیاری و پشتیبانی پرولتاریای ملت ستمکش بپردازد، تا روح همبستگی جهانی پرولتاریائی را به نمایش بگذارند.

مارکس کاملاً آگاه بود که شرط آزادی پرولتاریای ممالک استعمارگر و سرمایه داری برافکندن یوغ استعمار از گردن ملت های تحت سلطه می باشد. یعنی "میهن نداشتن" یکی همراه با "میهن پرستی" دیگری شرط آزادی هر دوی آنهاست. دقیقاً ضرورت پشتیبانی از مبارزه ملت های تحت ستم از همین مضمون شکل می گیرد که باید بربرمنشی استعمار را مورد حمله قرار داد.

پیروان مکتب حکمتیسم که افتخار می کنند ضد وطن اند ، ضد منافع ملی ایرانند ، جهان وطنند ، هنر آنها در این است که " بیگانه پرستی " را زیر لوای کمونیسم تبلیغ می کنند و مارکسیسم لنینیسم را جعل می کنند . نفی لنینیسم را از همان آغاز کارشان با نفی مودیانه استالین آغاز کردند . نفی لنینیسم را از همان آغاز با تکیه مشکوکی بر تفسیر " سرمایه داری " با نسخه برداری از مانیفست کمونیست مارکس و انگلس و رقیق کردن ماهیت و نقش امپریالیسم شروع نمودند . سرمایه داری را در مقابل امپریالیسم قرار دادند به این بهانه که گویا سرمایه داری امر " کلی تری " است و امپریالیسم را نیز در بر می گیرد .

ولی هر عنصر سیاسی می فهمد که چنین بیان کلی نه برای رهگشائی بلکه به منظور گمراهی و منحرف کردن جنبش صورت می گیرد بخصوص که با برنامه حساب شده ای از همان زمان پیدایش این جریان مجهول الهویه طرح ریزی شده است .

کمونیستها باید مشخص و روشن سخن بگویند تا بتوانند به مردم آگاهی دهند . کسی که از همان روز نخست با پرچم و هدف مشوب کردن افکار و مخدوش نمودن مرزها به میدان پا می گذارد و نظریاتش را بزدلانه کتمان می کند و قطره قطره آنرا بخورد هوادارانش می دهد و علیرغم علنیگرایی در شناساندن کادرها ، اعضاء و هوادارانش ، فاقد شفافیت در نظرات سیاسی- تنوریک می باشد . علنی گرایی در خدمت ظلمت تنوریک وی است ، در خدمت پنهان کردن چهره واقعی اش می باشد . این جریان فاقد سلامت ایدئولوژیک است .

بهمن ادیب: 20.3.2006